



رئال‌یسم جادویی جنوبی

گفت‌وگو با احمد آرام

درباره مجموعه داستان **خوکچه بادنما**



را در آثارش کاوبده؛ چه در فضای سوررئال رمان «شبی که آنتو با درد خویش آشنا شد» و چه در اتمسفر وهم‌آلود رمان‌های «باغ استخوان‌های نمور»، «حلز و ن‌های پسر» و مجموعه داستان‌هایی چون «آنها چه کسانی بودند». آرام که از میان پوشه‌ری مملو از ضرب‌المثل و روایت‌های شفاهی برخاسته، حالا در مجموعه داستان تازه «خوکچه بادنما» که انتشارات نیماژ آن را منتشر کرده، مرز میان واقعیت و خیال را

داستان ایرانی

مریم شهبازی
گروه کتاب

در دنیای داستانی احمد آرام، دلهره یک انتخاب نیست؛ ردپایی غیرقابل انکار از حضور یک میراث است. او سال‌هاست بوم فرهنگی جنوب

مجموعه داستان «خوکچه بادنما» را بیشتر جمع‌بندی تجربه‌های قبلی‌تان می‌دانید یا ورود به مرحله‌ای تازه از زندگی حرفه‌ای‌تان؟

با آنکه هر اثر تازه، نوشته‌ای در امتداد کتاب‌های قبلی‌ست، اما کوشیدم تا در هر یک، رویکردهایی متفاوت در خلق فضا و حتی روایت داستانی در پیش بگیرم. نویسنده‌ای که با توجه به جامعه خود دست به آفرینش ادبی می‌زند، اگر هم‌پای تغییرات اجتماعی پیش رود، گرفتار تکرار نمی‌شود. نبض و حتی زبان جامعه‌ای که محل زیست من نویسنده است، به مرور تغییر می‌کند و از آنجایی که هر نویسنده، پژواک زمانه خویش است، طبیعتاً کتابی که دو سال قبل نوشته‌ام، باید متفاوت از کتاب امروز باشد.

جنوب و بوم فرهنگی‌اش، به خصوص هر آنچه درباره افسانه‌ها و اسطوره‌های بوشهری است خواهد‌ناخود در آثارم حضور پیدا می‌کنند. من متولد آن خطه‌ام و نمی‌توانم منکر اثرگذاری‌اش بر آثارم شوم؛ نمونه‌اش بوشهری که در رمان «حلز و ن‌های پسر» با آن مواجه می‌شوید، بوشهری که مملو از ظرفیت‌های بیشمار برای رسیدن به رئالیسم جادویی است. هرچند این پوشهر، پوشهر احمد آرام است که ضرب‌المثل‌ها، باورهای مردمی و حتی مثل‌ها و افسانه‌های دریایی همواره در فضای آن شناورند. این مسأله درباره «خوکچه بادنما» نیز صادق است، و عناصر فرهنگی موجود در آن را می‌توان همچون بازیگران کمکی یک فیلم یا نمایش دانست. با آنکه این بازیگران کمکی همیشه همراهی‌ام می‌کنند اما می‌کوشم جغرافیایی تازه بسازم؛ جغرافیایی که مدام در حال پوست‌اندازی است. در آثارم این پوست‌اندازی به کمک ظرفیت‌های نهفته در ضرب‌المثل‌ها و افسانه‌های دریایی و فرهنگ فولکلور پوشهر انجام می‌دهد و جالب است که درباره آنها به یافته‌های جالبی دست پیدا کرده‌ام. سال‌های پایانی دهه ۵۰، برای تحصیل در رشته سینما ساکن ایتالیا شدم و سفرهایی به جنوب شهر رم و شهرهای حاشیه‌ای آن داشتم. در آن سفرها، با ضرب‌المثل و باورهای خاص فرهنگ شفاهی ایتالیایی‌ها روبه‌رو شدم که شباهتی شگفت‌انگیز با فرهنگ جنوب خردمان دارند. از سوی دیگر باورهای مردمی‌ما به فرهنگ شفاهی آمریکای لاتین نیز شباهت زیادی دارد. دلیل این شباهت‌ها را شاید بتوان در کارکرد بنادر دانست؛ بندرها به خاطر رفت‌وآمدهای تجاری، به بستری برای تعاملات فرهنگی تبدیل می‌شوند. این تبادل فرهنگی حتی در شکل‌گیری شخصیت ساکنان بنادر، میزانس‌ها و ضرب‌آهنگ گفت‌وگو آنان مؤثر است. مواردی از این دست همچون یک دایرةالمعارف با من است که در نوشتن به کمکم می‌آیند.

به کتاب تازه‌تان بازگردیم، انتخاب داستان‌های مجموعه «خوکچه بادنما» برچه اساسی بوده و رشته اتصال‌شان چیست؟ به خصوص که در ظاهر به غیر از ویژگی‌های تکنیکی، نقطه اشتراکی ندارند.

در این مجموعه داستان‌ها کوشیدم نقطه ورودی این داستان‌ها به گونه‌ای باشد که یک‌ضرب‌آهنگ مشترکی را به رغم مضامین مختلف‌شان ایجاد کنند. با اینکه مضامین متفاوتی دارند، ضروری بود که هر یک جذابیت‌های داستانی خاص خود را داشته باشند. در داستانی که در «خوکچه بادنما» به آن پرداخته‌ام، بهانه‌ای برای داستان بعدی بوده است. داستان‌های این مجموعه یکدیگر را تکمیل می‌کنند. اتمسفر تمامی داستان‌های این مجموعه مملو از ترس و دلهره است. ماجرای انگشت قطع شده داستان «خوکچه بادنما» که از آن نگه‌داری می‌کنند تا به جسد صاحبش برسد و بعد هم تصادف عجیبی که رخ می‌دهد همگی در فضایی دلهره‌آور روایت می‌شوند، فضایی که شکل دیگری از آن در «خانه اچو» هم آمده است. اچو از صاحب خانه می‌خواهد که پنهانش را از جهنم بترساند. آن پسر بچه، خیلی شبیه کودکی خردم است که در چهارپنج سالگی به مکتب خانه می‌رفت. در بوشهر آن دوران که خبری از مهدکودک نبود، مکتب‌خانه هم ملایب بسیار خشن داشت. من از او می‌ترسیدم و خب بخشی از ماجرای «خانه اچو» از همان تجربه‌ها آمده است. هرآنچه در کودکی تجربه کرده‌ام به آثار داستانی‌ام نیز راه یافته است. آثار داستانی‌ام نیز راه یافته است. نگه داشته‌اند، تا از تأثیر دیالوگ و میزانس را بگیرم و از سینما فضاسازی را به قالب آثار داستانی‌ام ببرم. خب من طراحی‌ها و صحنه‌ها گرافیکی هم انجام داده‌ام، عاشق معماری بودم، برای قبولی در آزمون آن هم تلاش کردم اما چون ریاضی‌ام خوب نبود موفق نشدم. با این حال کتاب‌های معماری را همچنان مطالعه می‌کنم که این مسأله در مکان‌سازی به بارها به‌بار می‌آمده است. نور از معماری به آثارم راه افتاده، میزانس هم از سینما و تأثیر قرارگیری اینها کنار یکدیگر منجر به آن می‌شود که هرچیزی در جای خود قرار بگیرد. در داستان «آن سه نفر» دیالوگ خیلی به کمک‌ام آمد.

در برخی داستان‌های این مجموعه، بویژه در «خانه اچو»، دیالوگ از روایت پیشی می‌گیرد، این شیوه داستان‌نویسی را چقدر تحت تأثیر فعالیت‌های تئاتری‌تان می‌دانید؟

نمایشنامه‌نویسی امکانات مختلفی را در اختیار من گذاشته که از جمله‌اش می‌توان به دیالوگ‌نویسی اشاره کرد. کارشناسی ارشد، ادبیات‌نمایشی خوانده و سال‌ها در زمینه تئاتر و نمایشنامه‌نویسی فعالیت کرده‌ام. سینما و تئاتر من را در دنیای داستان‌نویسی قوی نگه داشته‌اند، تا از تأثیر دیالوگ و میزانس را بگیرم و از سینما فضاسازی را به قالب آثار داستانی‌ام ببرم. خب من طراحی‌ها و صحنه‌ها گرافیکی هم انجام داده‌ام، عاشق معماری بودم، برای قبولی در آزمون آن هم تلاش کردم اما چون ریاضی‌ام خوب نبود موفق نشدم. با این حال کتاب‌های معماری را همچنان مطالعه می‌کنم که این مسأله در مکان‌سازی به بارها به‌بار می‌آمده است. نور از معماری به آثارم راه افتاده، میزانس هم از سینما و تأثیر قرارگیری اینها کنار یکدیگر منجر به آن می‌شود که هرچیزی در جای خود قرار بگیرد. در داستان «آن سه نفر» دیالوگ خیلی به کمک‌ام آمد.

درباره فضای وهم‌آلود و دلهره‌آوری که برداستان‌ها حاکم است صحبت کردید؛ در اغلب آثار شما کم‌دی سیاه‌حضور پررنگ دارد. بهره‌مندی همیشگی‌تان از کم‌دی سیاه، حتی در کتاب «خوکچه بادنما»، برای تاب‌آوری مخاطبان در مواجهه با مضامینی است که به تصویر می‌کشید یا صرفاً بی‌تجربگی نوشتاری‌تان در میان است؟

من در بندر بوشهر متولد شده‌ام، بندری که در سال‌های کودکی از هیچ امکاناتی برخوردار نبود. به جای تلویزیون فقط یک رادیو داشتم. در نتیجه در تمامی مجالس و دورهمی‌ها، مردم درباره اجه صحبت می‌کردند و این تنها سرگرمی‌شان بود. اقتدار واقعی درباره‌اش صحبت می‌کردند که به بخشی از زیست‌مان تبدیل شده بود. در سال‌های کودکی‌ام، هوا که گرم بود روی پشت‌بام می‌خوابیدیم و خواهر نانتی بزرگ‌ترم نیز برای آنکه ما را خواب کند، داستان‌هایی از اجه تعریف می‌کرد و ما با وحشت به خواب می‌رفتیم. همه اینها در ضمیر ناخودآگاه من نفوذ کرده و در نهایت آن وحشت با ترس اجتماعی درآمیخته‌ام؛ جامعه‌ای که البته در داستان‌ها به شهر و استان خاصی هم محدود نمی‌شود. با آنکه نمی‌توانم منکر اثرگذاری بوم فرهنگی زادگاهم بر آثارم شوم، اما کوشیدم که فراتر از آن جغرافیا و مرزبندی‌های آن بنویسم. به گمانم اگر یک اثر به بوم خاصی محدود شود، در ترجمه و برای مخاطبان خارجی با مشکل مواجه می‌شود. اگرچه نویسنده‌ای همچون مارکز با بهره‌مندی از فرهنگ بومی، ادبیات سرزمین‌شان را نجات داده و حتی جهانی کرده‌اند. اما در خصوص سؤال شما باید به این نکته اشاره کنم که برخی چیزها در زندگی انسان تعریف‌پذیر نیست، هرچند که جلوه‌هایی از آن در روابط کاریمان خود را نشان می‌دهد، درباره من زندگی‌های خواننده‌ام در آرشون در آثارم دید. در نتیجه فضایی که در آن تربیت شده‌ام، برگ خوبی هم از گروتسک پیدا کرده و از آن در نمایشنامه‌نویسی و آثار داستانی‌ام بهره گرفته‌ام. مجموع اینها در کنار هم کابوس آفرینی می‌کنند، شاید تعجب کنید اما اینده خیلی از آثارم را از کابوس‌های شبانه‌های می‌گیرم، کابوس‌هایی که ریشه در تجربه سال‌های کودکی و افسانه‌های دریایی دارند.

داستان «لطفاً منو نکش، شنل»، ماجرای آن کودک مرده‌ای که یکی از شخصیت‌ها آنها را نام‌گذاری می‌کرد. چه ارتباطی با دیگر داستان‌های این مجموعه دارد؟ اینجا هم نقطه اتصال هم فضای وهم‌آلود داستانی است؟

در جوامع امروزی، داستان‌ها پیچیده می‌شوند چراکه نویسنده مرتباً گرفتار وهم‌های اطرافش می‌شود، به عنوان نمونه کودکی که در این داستان مرده متولد می‌شود، در عین آنکه صحبت می‌کند، راوی داستان نیز هست. داستان‌های این مجموعه از درون به یکدیگر زنجیر شده‌اند، منتهی میزانس‌هایی متفاوت دارند. از آنجایی که به بحث مکان در داستان اهمیت زیادی می‌دهم، در داستان‌های این مجموعه با مکان‌هایی مختلف روبرو می‌شوید. هر مکان، زبان خود را دارد داستان می‌کند. شما وقتی وارد یک مسجد می‌شوید آن را محلی عرفانی خواهید یافت و زبان خاص آن را باید استفاده کنید. درباره بیمارستان، وضعیت به شکل دیگری است و گرفتار زبان دیگری می‌شوید که شاید یکی از ویژگی‌های آن بوی مواد ضد عفونی‌کننده باشد. مسأله جغرافیا و تلاش برای به تصویر کشیدن ویژگی‌های خاص هر کدام یکی از مسائلی است که در داستان‌های این مجموعه بر آن تأکید داشتم.

در برخی داستان‌های این مجموعه، بویژه در «خانه اچو»، دیالوگ از روایت پیشی می‌گیرد، این شیوه داستان‌نویسی را چقدر تحت تأثیر فعالیت‌های تئاتری‌تان می‌دانید؟

نمایشنامه‌نویسی امکانات مختلفی را در اختیار من گذاشته که از جمله‌اش می‌توان به دیالوگ‌نویسی اشاره کرد. کارشناسی ارشد، ادبیات‌نمایشی خوانده و سال‌ها در زمینه تئاتر و نمایشنامه‌نویسی فعالیت کرده‌ام. سینما و تئاتر من را در دنیای داستان‌نویسی قوی نگه داشته‌اند، تا از تأثیر دیالوگ و میزانس را بگیرم و از سینما فضاسازی را به قالب آثار داستانی‌ام ببرم. خب من طراحی‌ها و صحنه‌ها گرافیکی هم انجام داده‌ام، عاشق معماری بودم، برای قبولی در آزمون آن هم تلاش کردم اما چون ریاضی‌ام خوب نبود موفق نشدم. با این حال کتاب‌های معماری را همچنان مطالعه می‌کنم که این مسأله در مکان‌سازی به بارها به‌بار می‌آمده است. نور از معماری به آثارم راه افتاده، میزانس هم از سینما و تأثیر قرارگیری اینها کنار یکدیگر منجر به آن می‌شود که هرچیزی در جای خود قرار بگیرد. در داستان «آن سه نفر» دیالوگ خیلی به کمک‌ام آمد.

نمی‌گویم همه نویسنده‌گان مان، اما اغلب‌شان کارهای یکدیگر را نمی‌خوانند. اگر بخوایم به جوان‌ترها فرصت دیده شدن بدهیم، اگر خوانمان معرفی جهانی آثارمان هستیم باید تعامل مان بیشتر شود. کتاب‌های یکدیگر را بخوانیم و به داد جوان‌تر برسیم. ادبیات‌ما کارهای خوب کم ندارم، به خصوص در میان جوانانی که برخی شناخته شده هم نیستند. منتهی کسی باید به آنها فرصت دیده شدن بدهد. یکی از آثاری که در داوری سال گذشته جایزه‌بردار خواندم، در حد یک رسنالس ادبی بود. کتاب‌های «من این طوطه هستم» نوشته خسروعباسی و «گاهی به قه‌رها هم نگاه کن» نوشته عباس عطیعی کارهای نویسنده‌گانی بودند که ساکن پایتخت نیستند، یکی کرج زندگی می‌کند و دیگری اراک. این جوانان کارهای شامخی نوشتند، ان، نویسندگان شناخته‌شده‌تر باید به‌دانش برسند و از اعتبار خود برای کمک به دیده شدن آنان مایه‌گذازند. باید هوای جوان‌تر را بدانیم؛ به گمانم برای تحقق سؤالی که پرسیدیم، باید خودمان دست به کار شویم.



در مجموعه داستان «خوکچه بادنما»، کوشیدم نقطه ورودی داستان‌ها به گونه‌ای باشد که یک‌ضرب‌آهنگ مشترکی را به رغم مضامین مختلف‌شان ایجاد کنند. با این که مضامین متفاوتی دارند، ضروری بود که هر یک جذابیت‌های داستانی خاص خود را داشته باشند. در داستانی که در «خوکچه بادنما» به آن پرداخته‌ام، بهانه‌ای برای داستان بعدی بوده است. داستان‌های این مجموعه یکدیگر را تکمیل می‌کنند و اتمسفر تمامی آنها مملو از ترس و دلهره است.



اعتقاد زیادی به داستان‌گویی دارم، به مضمون اجازه می‌دهم فرم متناسب با خود را پیدا کند. وقتی یک پیرنگ به سراغم می‌آید، مدت‌ها می‌آید آن زندگی می‌کنم تا جایی که به زبان و روایت متناسب برسد

کتاب

جغرافیای بی قطعیت

مروری بر مجموعه داستان **خوکچه بادنما**

سمیرا سهرابی
منتقد ادبی

برخی کتاب‌ها با صدای بلند واکنش می‌طلبند؛ دوست داشتن یا دوست نداشتن. «خوکچه بادنما» اما از آن دسته کتاب‌هایی است که به جای واکنش سریع، مکث تولید می‌کند. نوعی مکث ناآرام که نه از ناتمامی متن، بلکه از وفاداری‌اش به وضعیتی می‌آید که در آن معنا، جهت و اطمینان مدام لغزش می‌کنند. این مجموعه که برگزیده آخرین دوره جایزه مهرگان ادب هم شده، ادامه مسیر داستانی نویسنده‌ای است که سال‌هاست علاقه خود را به نواحی ناآپایدار تجربه انسانی نشان داده است. احمد آرام در این کتاب بار دیگر خواننده را در موقعیتی قرار می‌دهد که نه می‌تواند دست‌انورد قطعی روایت را پیش‌بینی کند و نه با اسودگی از خواندن دست بکشد و همین وضعیت است که تجربه‌ای شگفت و اضطراب‌آور خلق می‌کند.

او در این مجموعه، جغرافیای آشنای خودش را بازسازی می‌کند؛ جغرافیایی که حال و هوای جنوبی دارد و هم‌زمان نه صرفاً مکانی فیزیکی، بلکه ترکیبی از فضا، حافظه، زبان و مختصات و جادوی مربوط به بی‌خطه است. احساسات متلاطم و اضطراب‌های عمیق شخصیت‌ها در فضایی روایت می‌شوند که با واقعیت زمینی پیوند خورده، اما به آرامی و به شکل غیرمنتظره به سوی رخدادهایی فراتر از تجربه روزمره کشیده می‌شوند. عشق‌های نافرجام، جابه‌جایی‌های زمانی غیرمعمول و رخداد‌های غافلگیرکننده، جهان داستانی آرام را در جایی نگه می‌دارند که قطعیت، همواره اولین قربانی هر روایت است. داستان‌های این نویسنده بر زبانی بنا شده‌اند که خود بخشی از منطق روایت است و نه صرفاً ظرف آن. او با حساسیتی آگاهانه، واژه‌های بومی و کهن را به متن فرامی‌خواند. اما این انتخاب، نه به قصد بازنمایی صرف یک جغرافیا یا خلق فضایی آشنا، بلکه برای آن است که این واژگان به اجزایی بنیادین از منطق دورنی روایت بدل شوند. در این مجموعه، زبان صرفاً ابزار انتقال معنا نیست، که خود حامل تاریخ، حافظه و نوعی خشونت پنهان و رسوب کرده است. همین انتخاب زبانی است که فضا را می‌سازد و خواننده را بی‌آنکه بخواهد، به درون اقلیم داستان پرتاب می‌کند؛ آن‌ام اقلیمی تیره و سنگین که امضای جهان داستانی آرام است و نشان می‌دهد آفرینش چنین فضایی، بیش از هر چیز، از توان و تسلط قلم او برمی‌آید.

تعلیق مداوم

یکی از ویژگی‌های برجسته «خوکچه بادنما»، تعلیق مداوم است؛ تعلیقی که شبیه مکث ناگهانی یا توقف یک گفت‌وگو عمل می‌کند. داستان‌ها اغلب در نقطه‌ای آغاز می‌شوند که شخصیت‌ها هنوز نمی‌توانند شرایط خود را توضیح دهند و پایان می‌یابند پیش از آنکه حل گ‌های رخ داده باشد. در بسیاری موارد، خواننده درمی‌یابد خود روایت، با آرامش کاذبش، تنها به وسایله‌ای برای حس اضطراب و پرسش بدل شده است. این رویکرد به تعلیق و مکث، خواندن کتاب را به تجربه‌ای فعال و مشارکتی تبدیل می‌کند. خواننده مجبور است جای خالی‌ها را پر کند و معنا را با حضور ذهن خود بسازد. در واقع «خوکچه بادنما» از خواننده همراهی می‌طلبد؛ همراهی‌ای که مستلزم صبر و توجه است. روایت آگاهانه از توضیح می‌گریزد و مسئولیت پیوند زدن نشانه‌ها را به خواننده واگذار می‌کند. گویی معنا نه در متن بسته، بلکه در فاصله‌ای شکل می‌گیرد که میان گفته‌ها و ناگفته‌ها باقی می‌ماند. در چنین سازوکاری، خواننده دیگر ناظر بیرونی نیست، بلکه به یکی از عناصر فعال در تولید معنا بدل می‌شود. به بیانی دیگر سبک احمد آرام در تجربه مستقیم خواننده استوار است. او روایت را چنان می‌آفریند که خواننده ناگزیر می‌شود با محدودیت‌ها، فاصله‌ها و سکوت‌های متن همراه شود و معنا را نه صرفاً بفهمد، بلکه تجربه کند. این روش، که خواندن را از فرآیند خطی و پیش‌بینی‌پذیر فراتر می‌برد، متن را به فضایی فعال و مشارکتی تبدیل می‌کند و دعوتی است برای حضور ذهن و درگیر شدن با جریان روایت. در داستان‌های این مجموعه، مکان‌ها پیش از آنکه صحنه وقوع رویداد باشند، حامل نوعی فشار پنهان‌اند؛ فشاری که در حرکت شخصیت‌ها، در مکث‌ها و حتی در سکوت روایت خود را نشان می‌دهد. خیابان‌ها و محله‌ها فقط مسیر عبور و وقوع نیستند، بلکه لایه‌هایی از معنا را در خود انباشته کرده‌اند که به حاشیه رانده شده‌اند و اکنون و به شکلی ناخواسته بازمی‌گردند. از همین جاست که مکان گاه بیش از شخصیت‌ها عمل می‌کند و حافظه‌ای فعال از خود نشان می‌دهد. در داستان «خوکچه بادنما»، شخصیت می‌کوشد از اشاره به خیابانی خاص ظفره می‌برود، اما نام آن با اسم‌جایی ذهنی، خود را درآید از خیابان زر سیاه چیزی بگوید، اما زر سیاه می‌افتد نوی مخش...». این بازگشت ناخواسته نام، نه صرفاً ثبت یک فکر مزاحم، بلکه لحظه‌ای است که منطق، روایت خود را عیان می‌کند و وضعیتی شکل می‌گیرد که در آن حذف ناممکن است و سکوت، خود به منبع تولید معنا بدل می‌شود. خیابان زر سیاه، واقع در بخش‌های قدیمی شهر، مثال بارزی از ترکیب حافظه جمعی و روایت تاریخی فراموش شده است. نام رسمی آن به مرور فراموش شده و جای خود را به نامی داده که بیشتر به خاطره‌ای جمعی یا روایت شفاهی می‌ماند تا یک نشانی اداری. این رویکرد به فضا، داستان‌ها را در تاریکی پیش می‌برد، بدون اینکه به کلیشه‌های آشنا متوسل شود. تصاویر تازه‌اند، چون از دل زبان و حافظه بیرون می‌آیند، نه از الگوهای آماده روایت. آرام به مکان اجازه می‌دهد حضورش را تحمیل کند، حتی اگر این حضور، فقط در قالب یک نام سمج یا یک فکر ناخواسته باشد. همین ترکیب دقیق و ظریف است که جهان داستانی او را قابل تشخیص و منحصر به‌فرد می‌کند.

طنز، بی‌خال و واقعیت یکی دیگر از عناصر شاخص این مجموعه، طنز سیاه جاری در داستان‌هاست؛ طنزی که ریشه‌دار و نافذ است و پل میان خیال و واقعیت را محکم می‌سازد. این طنز از همشینی غیرمنتظره حوادث و واکنش‌های شگفت‌آور شخصیت‌ها سرچرخی‌آورد و لحظاتی شگفتی و اضطراب همزمان را در دل روایت می‌کارد. در چنین فضایی، طنز نه صرفاً سرگرمی است، بلکه تجربه خواندن را زینر و رومی‌کند و مخاطب در موقعیتی میان حیرت و دغدغه قرار می‌گیرد. خواندن این کتاب، در کنار تعلیق و طنز، شامل لحظات ظریف زبان و واژگان بومی است. احمد آرام با دقت واژه‌ها و اصطلاحات تکی و محلی را به متن می‌آورد تا حس زمان و مکان را تقویت کند. چنانکه پیش‌تر هم اشاره شد، واژه‌ها و مکالمات کوتاه میان شخصیت‌ها نه فقط اطلاعات منتقل می‌کنند، بلکه احساسات، تاریخ و روان اجتماعی محله را هم روایت می‌کنند؛ نمونه‌ای دیگر از روش او، برای نگه داشتن خواننده در مرز میان فضایی آشنا و فراواقعیت. عنوان کتاب نیز به عنوان نام یک شخصیت مرکزی، سیاست کلی روایت را روشن می‌کند. «خوکچه بادنما» ترکیبی است ناسازگار: بادنما ابزاری برای جهت‌یابی و اطمینان و خوکچه موجودی که در تحیل عمومی با ظلم و دقت رابطه‌ای ندارد. این نام وقتی به یک کاراکتر تعلق می‌گیرد، اختلال را تجسم می‌بخشد. خوکچه بادنما، نه راهنماست و نه کاملاً گمگشته. در واقع حضوری است که به جای حل مسأله، خود مسأله را آشکار می‌کند. بی‌اعتمادی به نشان‌ها و قطعیات‌ها در حد یک ایده نظری باقی نمی‌ماند و در قالب یک نام و در جریان یک وضعیت تجسم می‌یابد. شخصیت‌های احمد آرام قهرمانان ساده یا نمایشی نیستند. بسیاری از آنها با زخم‌ها و فشارهای زندگی روزمره دست‌وپنجه نرم می‌کنند. شخصیت‌پردازی‌ها عمیق و چندلایه‌اند و اغلب از تجربه‌های شخصی و احساسی‌فرد به پرسش‌ها و کنش‌های گسترده‌تر اجتماعی و حتی تاریخی کشیده می‌شوند، بی‌آنکه روایت فرو بریزد یا به بیانیه اخلاقی تبدیل شود. این توازن میان فرد و جامعه، خیال و واقعیت و ابعاد ذهنی و جمعی، در سراسر مجموعه برقرار است. «خوکچه بادنما» مجموعه‌ای نیست که به دنبال نتیجه‌گیری یا گره‌گشایی باشد و بخشی از اخلاق روایت است. خواننده با پذیرفتن عدم قطعیت، خود را در جهان متن وارد و تجربه فهم و معنا را شخصی می‌کند. آرام به خواننده وعده نگه‌داری یا رستگاری نمی‌دهد. او وعده می‌کند به دیدن، ماندن در وضعیت و پذیرفتن اینکه همه پرسش‌ها پاسخ ندارند. همه عناصر داستانی احمد آرام، طنز سیاه، تعلیق، شخصیت‌پردازی دقیق و زبان بومی، نشان می‌دهند «خوکچه بادنما» فراتر از یک مجموعه داستان کوتاه، تجربه‌ای از زندگی در شرایط فقدان قطعیت است. نه صرفاً اخلاقی، نه صرفاً عاطفی و نه صرفاً روایی. احمد آرام با این اثر، نه فقط قواعد روایت سنتی را به چالش می‌کشد، بلکه خواننده را نیز آوار می‌کند به تجربه بی‌اعتمادی، به تغییر معنا و به جهان داستانی‌ای که همیشه در حال لغزش است، پایبند بماند.



خوکچه بادنما

- نویسنده: احمد آرام
- انتشارات: نیماژ
- تعداد صفحات: ۲۰۶ صفحه
- قیمت: ۲۴۰,۰۰۰ تومان